

جامعه‌شناسی شعر نظامی

دکتر رضا انزابی‌نژاد - استاد دانشگاه فردوسی مشهد

کرده، بینیم پدران و پدربزرگان ما چه‌گون می‌زیستند، چه‌سان می‌گریستند و در سوگ چه می‌پوشیدند و در سوگ چه می‌نوشیدند... جامعه‌شناسی ادبی همین است و حرمت و اهمیتش نیز آشکار.

اینک به‌طور گذرا به نظامی و جامعه‌شناسی شعر او می‌پردازم: ناگفته معلوم است شاعری چون حکیم گنجه که سخن را چندان ارج می‌نهد که آن را نخستین آفریننده می‌داند و بی‌سخن برای جهان آوازه‌یی نمی‌بیند، او که منطقی‌ترین و زیباترین تعریف را از شعر به‌دست داده، سخن را به کیوتری مانند می‌کند که اندیشه بر پر وی بسته شده، او که علت غایی آفرینش را سخن می‌شناسد و شاعر را هزاردستان عرش الهی می‌شمارد و سخن‌پروری را سایه‌یی از پایه‌ی پیغمبری می‌بیند و در صف آفریدگان خداوند، شاعر را پس از پیامبران قرار می‌دهد او که به شاعر آگاه از خویشتن خویش، پایگاهی می‌بخشد که آسمان در برابرش سر تعظیم فرود می‌آورد و از این‌که آب و رونق سخن، به‌دست سخن‌سرایان سخن‌فروش پایمال می‌شود، خروشی غماگین سر می‌دهد... به یقین، شعر چنین شاعری، لبریز از مایه‌های واقعیت و بیانگر حقیقت و عینیت زندگی و منظر و مجالای بنیادهای دید و شناخت جامعه خواهد بود از نوع: هستی‌شناسی، جهان‌بینی، انسان‌شناسی، اندیشه‌های دینی و اجتماعی، آداب و رسوم و اخلاقیات و سیاست و اقتصاد، و در یک کلمه، هرآن‌چه به‌گونه‌یی زنده با آدمی بستگی و با جامعه پیوستگی دارد.

هستی‌شناسی - عصر نظامی و به‌تبع، خود نظامی در برابر چیستان هستی هم‌چنان متحیر است:

در این چنبر گشایش چون نمایم
چو نگشادش کسی، ما چون گشاییم
خسرو و شیرین
نظامی نیز هم‌چون گذشتگان می‌بیند که «کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت» و «زین تعبیه جان هیچ‌کس آگه نیست» لذا به ناتوانی خویش و قصور دانش انسان اعتراف کرده می‌گوید:

چون وضع جهان ز ما محال است
چو نیش برون‌تر از خیال است
در پرده‌ی راز آسمانی
سری‌ست ز چشم ما نهانی
چندان که جنیبه رانم آن‌جا

پی برد نمی‌توانم آن‌جا
لیلی و مجنون، تصحیح ثروتیان، ص ۴۲

لذا حکم این است:

نه زین رشته سر می‌توان تافتن

نه سر رشته را می‌توان یافتن
اقبال‌نامه

□ جوهر شعر، آمیزه‌ی احساس و خیال است، احساس هم‌چون دانه‌یی از برون در جان شاعر می‌افتد و در نهانگاه دل با شیرهی جان پرورده شده، در لحظه‌یی خجسته به‌صورت مرواریدی از دریای جان به کناره افکنده می‌شود. پس شعر فرزند جان است. شعر حلال‌زاده، رنگ زمان خود دارد؛ شعر اصیل، آینه‌ی روزگاران خویش است. نبض شعر شاعر آگاه، در شادی مردم، شادمانه می‌زند و در غم آن‌ها غمگنانه. شاعر اگر فرزند زمان خویشتن باشد، در بزم و سوگ مردم پایکوبی می‌کند و در عزا و سوگ آن‌ها اشک می‌ریزد. این‌که گفته‌اند: «شعر آینه‌ی زمان خویش است»، چنین شعری ست. چنین شعری روایت شاعرانه‌ی تاریخ است، پژواک مغز و دل است، هماوایی تاریخ و تخیل است. چنین شعری اگر هم در پایانش تاریخ سرایش ننشیند، کلمه‌کلمه‌ی شعر فریاد برمی‌آورد که در چه سالی، کدام سرزمینی و در چه احوالی زاده و سرود شده.

توان گفت هرچند آفریدگار شعر، شاعر است، لیکن مایه و الهام‌بخش آن، مردم و جوهر زندگی ست. پس حلال‌زادگی شعر بسته به پیوند شعر با مردم و زندگی ست. شعر شاعر جدا از مردم و خوی کرده به برج عاج فرمانروایان، گل کاغذی ست. گل کاغذی ممکن است فریبده باشد، اما نه رایحه‌ی دل‌انگیز دارد و نه لطافت چشم‌نواز. گل باید ریشه در خاک داشته باشد و برگ و ساقه در زیر ریزش باران و تابش آفتاب گسترانیده باشد.

این سخن، سخنی راست و بهنجار است که هیچ پدیده‌ی هنری - از آن جمله شعر - در خلأ به‌وجود نمی‌آید؛ بلکه حاصل تأثرات هنرمند و شاعر است از عوارض و عوامل بیرونی. اما این، از شگفتی ست که نویسنده و شاعر از یک سو، زیر تأثیر محیط و فرهنگ اجتماع است و از سوی دیگر، خود، عوامل و عوارض بیرونی و محیط را زیر تأثیر خود دارد: دگرگون می‌شود و دگرگون می‌کند.

پیوند همگن میان ساخت جامعه و اثر ادبی مقوله‌ی «جامعه‌شناسی ادبی» را پیش می‌کشد و محققان را بر آن می‌دارد تا به رابطه‌ی اثر ادبی و جامعه پرداخته از آثار ادبی، نورتابی به‌دست آورده به گذشته بنگرند و به‌قول پله خانف «معادل اجتماعی اثر ادبی» را پیدا کنند.

به‌نظر می‌رسد چنان‌چه چراغ روشن تحقیق از یافته‌ها و داده‌های دانش جامعه‌شناختی در دست باشد، حتا از مجامله‌آمیزترین مدایح، و از لابه‌لای تمجیدها و ستایش‌ها و از زیر نه کرسی فلک‌زیر پای قزل‌ارسلان نیز می‌توانیم به واقعیت‌ها و حقایق تلخ و شیرین گذشته پی ببریم.

بنابراین ضمن این‌که صراحتاً باید بگوییم که بحث در مقوله‌های دستوری، گفت‌وگو از مباحث بدیعی و بلاغی و بافت و ساخت کلام، کشف ظرایف سخن و دقایق معنی در آثار ادبی و شعر شاعران هرگز نه بس است و نه بسنده، اضافه می‌کنیم که جای آن هست که از این همه آثار کهن ادبی - چاپی و خطی - نورتابی به گذشته پیدا

و:

همه در کار خویش حیران‌اند چاره جز خامشی نمی‌دانند
هفت پیکر
و هرچند از جهت این سرگشتگی و ناتوانی در برابر اسرار
آفرینش به خیام نزدیک می‌شود که:

با عاجزی چنین که ماییم اسرار فلک کجا گشاییم
لیلی و مجنون
اما با اعتقاد به ذات پروردگار خود را از این دریای تحیر به پایاب
تدین می‌کشاند و در مقابل سامان و هنجار آفرینش و آفریدگار، سر
فرودمی‌آورد که:

این هفت حصار بر کشیده بر هزل نباشد آفریده
لیلی و مجنون، ص ۴۰
و این تعبیریست از بیان قرآن که: «ربنا ما خلقت هذا باطلا» و
اعتقاد نظامی است که هستی را یاهو نمی‌بیند و آدمی را دُر و «گهر
تاج هستی» می‌شمارد و آفریده بر اصلی و هستی پذیرفته برای
غایتی می‌بیند و می‌گوید:

کار من و تو بدین درازی
کوتاه کنم که نیست بازی
دیباچه‌ی ما که در نورد است

نز بهر هوی و خواب و خورد است
و زیر و بم نوای این ایبات با حرف حرف آیه‌ی «افحسبتم انما
خلقناکم عبثا...» (۱۱۵- مؤمنون) هم‌نوایی دارد.

تقدیر و سرنوشت - نظامی از این‌که می‌بیند بسیار
سخت کوشی‌ها و تدبیرها، به پیروزی و فرجام خجسته نمی‌انجامد و
از سوی دیگر بسا که رنج نابرده به گنج می‌رسند به تقدیر دل
می‌بندند و قضا را بر همه‌چیز حاکم می‌شمارد:
گر کنی صد هزار بازی چست

نخوری بیش از آن که روزی توست
هفت پیکر

و یا:

به دریا در آن کس که جان می‌کند
هم آن کس که در کوه کان می‌کند
کس از روزی خویش درنگذرد

به اندازه‌ی خویش روزی خورد
اقبال‌نامه، تصحیح وحید دستگردی، ۱۵۵
اعتقاد این است که در روز جام‌بخشان، بد روزی و بهروزی بر
پیشانی هر کسی رقم خورده:

چو دولت دهد بر گشایش کلید ز سنگ سیه گوهر آید پدید
اقبال‌نامه، ص ۲۶
در مقابل سرنوشت جز تسلیم راهی نیست و از سرشت گریز و
گریزی نه، بیان این عقیده‌گاه چندان صراحت پیدا می‌کند که بوی
جبر محض شنیده می‌شود:

سرشت مرا کافریدی ز خاک
سرشته تو کردی ز ناپاک و پاک
اگر نیکم و گر بدم در سرشت
قضای تو این نقش درم بهشت
شرف‌نامه، تصحیح وحید، ۱۲

و:

جز این نیستم چاره‌ی در سرشت
که سر بر نگردانم از سرنوشت

گر آسوده، گر ناتوان می‌زیم

چنان کافریدی چنان می‌زیم
شرف‌نامه، ص ۸
و در یک‌جا، در مقابل سؤال مقدر، که «گر حکم همان‌ست که
رفته، آدمی چه می‌خواهد و چه می‌کند؟» با طنزی رقیق می‌گوید:

به حکمی که آن در ازل رانده‌ی
نگردد قلم زان چه گردانده‌ی
ولیکن به خواهش من حکم کَش

کنم زین سخن‌ها دل خویش خوش
شرف‌نامه، ص ۹
ناپایداری جهان - نظامی دنیا را گذران و نادل بستنی می‌بیند:

جمله‌ی دنیا ز کهن تا به نو
چون گذرنده است نیرزد دو جو
مخزن‌الاسرار، ۱۸۸

و:

خیز و بساط فلکی درنورد
زان که وفا نیست در این تخت نرد
مخزن‌الاسرار، ۱۸۹

چون دنیا هماره، داده‌هایش را به سماجت باز پس می‌گیرد، پس
همان سان که حضرت‌علی فرموده باید این عجزه را که در عقد
بسی داماد است سه طلاق گفت:

آن کیست که او ستدت نینداخت
و آن پُر شده چيست کو نپرداخت
غولی‌ست جهان فرشته پیکر
تسبیح به دست و تیغ در بر
هان نفریبید این عجزوت

چون خود نکند کبود و کوزت
لیلی و مجنون، ۳۲۸
نظامی در این‌گونه موارد به گونه‌ی زهد سنایی‌وار می‌گراید و
سعادت را در گسستن می‌داند:

خط به جهان درکش و بی‌غم بزی
دور شو از دور و مسلّم بزی
مخزن‌الاسرار، ۱۹۰

و سرانجام این بیت را می‌گوید:
ما ز پی رنج پدید آمدیم

نه ز پی گفت و شنید آمدیم
مخزن‌الاسرار، ۱۷۸
که آیه‌ی «لقد خلقنا الانسان فی کبد» را به یاد می‌آورد؛ با این
بینش، نظامی راه فلاح و رستگاری را در سبکباری می‌داند:

ای که در این کشتی غم جای توست
خون تو در گردن کالای توست
بار در افکن که عذابت دهد

پیشترک زان‌که به آبت دهد
مخزن‌الاسرار، ۱۸۹

و:

رخت رها کن که گران رو کسی
گر سبکی زود به منزل رسی
مخزن‌الاسرار، ۱۹۶

و این آیات عبارت معروف: «نجا الْمُخْفُونَ و هَلَك الْمُتَقَلُونَ» را فرا یاد می‌آورد.

تأثیر چرخ نظامی، گرچه گاه دست فلک را در کارسازی‌ها و سعادت‌بخشی‌ها باز گذاشته و گفته:

چون فلکت طالع مسعود داد
عاقبت کار تو محمود باد
مخزن‌الاسرار، ص ۷۳

و:

فلک چون کارسازی‌ها نماید
نخست از پرده‌بازی‌ها نماید
خسرو و شیرین، ۲۰۰
اما جای‌جای، آسمان و ستارگان و چرخ و دهر را در احوال آدمی و زمینیان بی‌تأثیر می‌داند:

دهر مگو کرد بد ای نیک مرد
دهر به‌جای من و تو بد نکرد
باده تو خوردی گنه زهر چیست

جرم تو کردی خلل دهر چیست
مخزن‌الاسرار، ص ۲۴۳

مردم و حاکمیت

از ورای آثار نظامی، تصویر مردم روزگار را - اگر محوومات، و اگر نه صاف و شفاف - می‌توان دید. در پایان یک حکایت از مخزن‌الاسرار، نظامی، سفره‌ی دل پر دردش را گسترده و از روزگار خویش که در آن «مردمی» نایاب و «مردان ناب» گم شده‌اند، چنین بیان می‌کند:

صحبت نیکان ز جهان دور گشت
خوان عسل‌خانه‌ی زنبور گشت
دور نگر کز سر نامردمی
بر حذرند آدمی از آدمی
چون فلک از دور سلیمان بری‌ست
آدمی آن‌ست که اکنون پری‌ست
با نفس هر که در آمیختم
مصلحت آن بود که بگریختم
سایه‌ی کس فرّ همایی نداشت

صحبت کس بوی وفاپی نداشت
مخزن‌الاسرار، ص ۶ و ۱۳۵

در چنین روزگاری که درها بر پاشنه‌ی خبرکشی و جاسوسی می‌چرخد، نظامی، مصلحت‌اندیشانه و خیرخواهانه به یاران و دوستداران خود سفارش می‌کند که راز دل و درد درون را در سینه نهفته دارند:

به خلوت نیزش از دیوار درپوش

که پُر باشد پس دیوارها گوش
خسرو و شیرین

تردید نیست که در روزگار نظامی شحنة و عسس از سویی، و دور و نزدیک از سوی دیگر، چراغ خبرکشی به‌دست، و برای جست‌وجو، تا پستوی خانه‌ی مردم را هم می‌کاویدند. و نظامی که سایه‌ی شوم ناامنی را همه‌جا می‌دید، سفارش می‌کرد:

لب مگشا گرچه در او نوش‌هاست

کز پس دیوار بسی گوش‌هاست
مخزن‌الاسرار، ص ۲۴۱

نظامی در شعر تصویر می‌کند که در چنین حال و هوایی، هرچه بگویی بر تو وبال آید و تو چنان باشی که هر لحظه شلاق محتسبی بر گرده‌ی تو فرود آید، و لذا زندگانی را خالی از لطف و شیرینی می‌یابد و صمیمانه توصیه می‌کند که مبادا ناگفتنی‌ها را بگویی که بسا زبان سرخ سرسبز بر باده داده:

راحت این پند به جان‌ها درست

کافت سرها به زبان‌ها در است

سر طلبی تیغ زبانی مکن

روز نئی راز فشانمی مکن
مخزن‌الاسرار، ص ۲۴۰

فرهنگ و اجتماع

تصویر و نمایی که نظامی از جامعه و حاکمیت روزگار خویش می‌کشد نشان می‌دهد که مانند همه جای روزگاران گذشته، حاکمیت به زور تکیه داشته و به تعبیری «هر که را زر در ترازو، زور در بازو» بوده، لذا می‌گوید:

دو شیر گرسنه است و یک ران گور

کباب آن کسی‌ست کو راست زور

در حالی که فضیلت آدمی حکم می‌کند که آن یک ران گور میان دو کس برابر قسمت شود تا هر دو سیر یا نیم‌سیر گردند.

وجود ناسازی‌ها و بدفرجامی‌ها نظامی را آزرده می‌سازد، آن‌سان که دم عصیان برمی‌آورد و می‌سپارد در برابر ستم و ستم‌پیشگان باید به‌پا خاست و مبارزه کرد:

به گرگی ز گرگان توانیم رست

که بر چهل جز چهل نارد شکست

شرف‌نامه، ص ۱۰۷

و جای دیگر می‌گوید: «که آهن به آهن توان نرم کرد» (شرف‌نامه - ۱۰۶)

اما از سخن نظامی چنین برمی‌آید که همواره حرف آخر از حلقوم قدرت و شمشیر برمی‌آمده و حق همواره با فرادستان بوده:

سر و سیم آن بنده در سر شود

که با خواجه‌ی خود به داور شود

شرف‌نامه، ص ۴۴۳

زنان در روزگار نظامی

تصویر و موقعیت زنان - این نیمه‌ی زنده‌ی پیکره‌ی جامعه - در آثار نظامی چنین توصیف شده:

الف - از زن، به‌خاطر آفرینش لطیفش، انتظار مردی و مردانگی نمی‌رفته:

سمن نازک و خار محکم بود
که مردانگی در زنان کم بود
شرف‌نامه، ص ۴۱۵

ب - زن رازدار نیست، پس نه راز به زنان بگو و نه پند از ایشان بشنو:

ز پوشیدگان راز پوشیده دار
وز ایشان سخن نانیوشیده دار
اقبال‌نامه، ص ۱۶۴

ج - زن موجودی‌ست فریبکار:
بسا زن کو صد از پنجه نداند
عطار را به سحر از ره براند
خسرو و شیرین، ص ۳۴۷

د - زن بی‌وفاست:
زن گر نه یکی، هزار باشد
در عهد کم‌استوار باشد

خرافات و اعتقاد به جادو و افسون

سایه‌ی شوم خرافات بر ذهن و زندگی مردم سنگینی می‌کند، عقیده‌ی مردم روزگار نظامی آن است که «چشم بد» آسیب می‌رساند:

مباش ایمن از دیدن چشم بد

نه از چشم بد بلکه از چشم خود
اقبال‌نامه، ص ۱۴۲

و برای پرهیز از این آسیب بایستی سپند در آتش ریخت:
به هر جا که باشی تنومند و شاد

سپندی بر آتش فکن بامداد
شرف‌نامه، ص ۶۷

و:

سپند از پی آن شد افروخته که آفت به آتش شود سوخته
اقبال‌نامه، ص ۱۱۸

این اعتقاد نیز بوده که چون به کسی چشم زخم رسد، همان دم به خمیازه می‌افتد:

کسی را که چشمی رسد ناگهان

دهن دره‌اش اوفتد در دهان
اقبال‌نامه، ص ۱۱۸

جستن چشم کسی خبر از رویداد عجیب یا دیدار غیرمنتظره‌ی شخصی می‌داد:

کنونم می‌جهد چشمم گهربار

چه خواهیم دید بسم‌الله دگر بار
خسرو و شیرین، ص ۳۵۶

برای دفع دیو از آهن و بی‌اثرساختن افسون از گیاه سداب بهره می‌جستند:

چنان در می‌رمید از دوست و دشمن

که جادو از سداب و دیو از آهن
خسرو و شیرین، ص ۳۸۱

و:

ز سحر آن سرا را نیابی خراب که دارد سفالینه‌ی پُر سداب
نیز عقیده بر این بوده که حال آشفته و عاشق و صرعی، به دیدن ماه نو بتر می‌شود، «کاشفته و ماه نو سازد» (لیلی و مجنون) و:
شیفتم چون خری که جو ببند یا چو صرعی که ماه نو ببند
هفت پیکر

پری‌زده را با ورد و افسون علاج می‌خواستند:

از بهر پری‌زده جوانی خواهیم ز شما پری‌نشانی

لیلی و مجنون، ص ۱۵۳

خروسی را که بی‌هنگام آواز خواند، صبح زود سر می‌بریدند:
خروسی که بی‌گه نوا برکشید سرش را پگه باز باید برید
شرف‌نامه، ص ۱۷۹

و:

نبینی مرغ چون بی‌وقت خواند به‌جای پرفشانی سر فشاند؟
خسرو و شیرین، ص ۵۴۶
عاشق چون می‌خواست معشوق را بر خود مهربان و او را به دیدارش بی‌قرار سازد، اسمی چند بر فلفل خوانده، بر آتش می‌ریخت.
(نک: لغت‌نامه):

پلپلی چند را بر آتش ریز غلغلی در فکن به آتش تیز

هفت پیکر ■

چون نقش وفا و عهد بستند بر نام زنان قلم شکستند
بسیار جفای زن کشیدند در هیچ زنی وفا ندیدند

لیلی و مجنون، ص ۱۸۶

ه - برای محکومیت زن همان زن بودن کافی‌ست و این البته بسی دور از انصاف و منطقی است:

اگر زن خود از سنگ و آهن بود

چون زن نام دادی نه هم زن بود؟!

شرف‌نامه

و:

زن گر چه بود مبارزافکن آخر چو زن‌ست هم بود زن
لیلی و مجنون، ص ۲۳۱

بدین ترتیب دانسته می‌شود که عصر نظامی، سیطره‌ی محض مردسالاری‌ست، زن همان به که آرایشگر خویشتن برای دلبری از شوی خویش باشد، زن را نمی‌برازد که در هیچ حرکت و کوشش اجتماعی شرکت کند:

زن آن به که زیور کشد پای او

نه زن دان که زندان بود جای او

شرف‌نامه، ص ۴۷۰

همواره مرد بر زن و پسر بر دختر برتری دارد، در عصری که چنین نابرابری دور از منطقی، سایه افکند:

ز فرزند فرخنده دادم خبر پسر بود و باشد پسر تاج سر

اقبال‌نامه، ص ۸۰

اما آن بینش حکیمانه‌ی نظامی، گاه او را وامی‌دارد که از سر آگاهی سخنی گذرا بگوید و شایستگی و اهلیت زن را تأیید کند:

نه هر کو زن بود نامرد باشد

زن آن مرد است کو بی‌درد باشد

بسا رعنا زنا کو شیرمرد است

بسا دیبا که شیرین در نورد است

خسرو و شیرین، تصحیح ثروتیان، ص ۶۹۱

و جایی هم زن را دوست و شریک زندگی مرد دیده، مردانه توصیه می‌کند که به یک دوست و شریک بسنده کنی بهتر:

به چندین کنیزان وحشی‌نژاد مده خرمن عمر خود را به باد
یکی جفت همتا تو را بس بود که بسیار کس مرد بی‌کس بود

اقبال‌نامه، ص ۵۹

عقاید، آداب و شیوه‌های زیستی

در هر زمان و هرجا، نایمینی از نبود کالا و خورد و خوراک، مردم را به‌نوعی دوراندیشی و عاقبت‌نگری وامی‌دارد:
هر که جهان خواهد کاسان خورد

تابستان، غم زمستان خورد

مخزن‌الاسرار، ص ۱۷۶

نگران‌بودن از فردا و فرداها نه‌تنها ایجاب می‌کرد که آذوقه‌ی ماه‌ها پس را گرد آورند و انبار کنند، بلکه حتا چیزهای به‌دردنخور را هم نگاه می‌داشتند به امید آن که روزی به‌کار آید:

بخر کالای کاسد تا توانی به‌کار آید یکی روزت چه دانی
درستی گرچه دارد کار و باری شکسته بسته نیز آید به کاری

خسرو و شیرین، ص ۶۱۰

و:

می‌فکن کَوَل گرچه خوار آیدت که هنگام سرما به کار آیدت
شرف‌نامه